

مقدمه رساله دکترای بختیار درباره رابطه دین و قدرت

به روز شده 09:55: گزینویچ - پنج شنبه 04 اوت 2011 - 13 مرداد 1390

BBC •



شاپور بختيار در جوانی و در هنگامی که در فرانسه زندگی می‌کرد

آنچه در پی می‌خوانید، ترجمه مقدمه رساله شاپور بختيار است که وی در سال ۱۹۴۵ برای اخذ مدرک دکترا از دانشگاه سوربن پاریس نوشته است. این متن برای نخستین بار به فارسی منتشر می‌شود و از سوی بهرام شفيعی، از همراهان شاپور بختيار در فرانسه، برای انتشار در اختیار ما قرار گرفته است.

جدال میان دولت و کلیسا که گاه در عصر کنونی بسیار تند و تیز شده است، پدیده تاریخی کم و بیش تازه‌ای است.

آدمیان هزاران سال در هماهنگی این دو قدرت و بیشتر وقت‌ها در اختلاط (یا هم‌آمیزی) آن دو زیسته‌اند. اگر جامعه مدرن در تحول بیش از پیش اقتصادی‌اش بر دگرگونی ماده خام استوار است، جامعه کهن، در زمینه‌ای که ما توانسته‌ایم بررسی‌اش کنیم و دریابیم، بر اساس نوعی عرفان اداره می‌شد.

البته نه عوامل اقتصادی در جامعه مدرن صددرصد تعیین‌کننده‌اند و نه فکر عرفانی در جامعه‌های کهن به صورت ناب وجود داشت.

ساده‌دلی است اگر فکر کنیم که آدمیان قرن‌ها در حالی که همواره چشم به بی‌نهایت دوخته بودند، می‌زیستند.

همچنین، حق نیست اگر بپنداریم که امروز حد و حدود نگرانی‌های ما به زندگی اقتصادی محدود می‌شود.

حقیقت این است که در جامعه کهن، فکر دینی در همه فعالیت‌های گروهی و فردی نفوذ می‌کرد و در آن، نهادها را با نگرشی بسیار متفاوت با نگرشی که الهام‌بخش نهادهای ما بوده است، پدید آورده بودند.

بر این گمان بوده‌ایم که عصر ما با این همه غنایی که در زمینه اصول نظری دارد، به روابط میان قدرت و دین اعتبار دوباره بخشیده است. ناگزیر بوده‌ایم به این مسئله کهن، که به عقیده ما علوم حقوقی و قضایی اطلاعات گرانبهای بسیاری از آن می‌گیرند، دوباره ببیندیشم.

پس از قرن‌ها جدایی و تضاد میان قدرت و دین، نوعی بازگشت به وحدت این دو در نظر گرفته بودند و گونه‌ای وابستگی قدرت روحانی به قدرت دنیوی را طرح‌ریزی کرده بودند

. این را در تحول مسلک‌های توتالیتر می‌توان دید.

در حقیقت، نکته اساسی را در تحولی باید جست که جامعه را به طرح‌ریزی قدرتی سیاسی بیرون از هر گونه اندیشه دینی هدایت می‌کند. شکی نیست که این مقصود هرگز حاصل نشد و فقط گهگاه در این جهت گام برداشتند، اما روند تحول به طور کلی در جهت است که گفتیم.

اصل و منشاء انسان، هر قدر هم که به گذشته بازگردیم، نشان می‌دهد که او همواره به گروهی از آدمیان وابسته بوده است .

یعنی اینکه علم پدیده‌های انسانی ردپایی از انسان سرگردان تنها نیافته است

به عبارت دیگر

، تصور انسانی که گویا از همنوعانش دوری می‌جست و در غارها می‌زیست، بیشتر از قدرت تجرید ما سرچشمه می‌گیرد. چنین انسانی واقعیت جامعه‌شناختی ندارد.

راست است که تحول بیولوژیکی انسان مسائلی را مطرح می‌کند که جامعه‌شناسی تا مدت‌ها نخواهد توانست نه آنها را ندیده بگیرد و نه از آنها دوری جوید. با این حال، این مسائل در بیرون از حوزه بررسی ما قرار دارند. همین قدر بگوییم که دوره بسیار طولانی که انسان را از حیوان جدا می‌کند (تازه ممکن نیست که بتوان این مرز را به درستی تعیین کرد) کاملاً از حوزه شناخت ما بیرون است. اما حتی آنجا هم که نمونه‌ای از انسان بدوی می‌یابیم، او را وابسته و متعلق به گروه می‌بینیم.

اسلام در پاکی و بی‌آلایشی آغازینش، نه کلیسا دارد و نه دولت. پیامبر و جانشینانش قدرت توتالیتر به کار می‌بندند

. سادگی و روشنی این مسلک

(دکترین)

را به آسانی می‌توان درک کرد و طبیعی بودن

مقاومتی را هم که دولت‌های مسلمان تا مدت‌ها در برابر اصلاحات حقوقی و اجتماعی کرده‌اند، می‌توان فهمید.

گروه‌های انسانی کوچک را که هنوز مانند بازماندگان مصیبتی بزرگ، زنده هستند، "طایفه" نامیده‌اند. این گروه‌ها را در مجمع الجزایر اقیانوس آرام، در مرکز استرالیا و جسته گریخته در آمریکا می‌توان دید.

با حرکت از طایفه است که به بررسی روابط میان قدرت و دین می‌پردازیم. قصد ما این است که - به قول ارنست رنان- نادیده بگیریم آنچه را که در میان آدمیان به‌واقع بدوی، سازمان سیاسی و دینی جامعه به شمار می‌آید.

از طرح این نکته نیز که آیا جامعه‌های به اصطلاح پست تر بقایای سازمان های آغازین انسانی اند، خودداری می‌کنیم، زیرا نکته ای است با اهمیت درجه دوم. مهم پذیرش این نکته است که طایفه به جامعه های انسانی بسیار اولیه مربوط می‌شود و به نوعی، عنصر اصلی یا سلول نامتفاوت آن است. سپس در نظر بگیریم که این جامعه‌ها گرایش به تحول در جهتی دارند که در نهایت آنها را به جامعه‌های ما نزدیک خواهد کرد.

بنابراین، باتوجه به آنچه مورد نظر ماست، اهمیت زیادی ندارد که این قبایل از بدویان اصیل تشکیل شده باشند یا پس از گذشتن از مدنیت به بدویت سقوط کرده باشند.

طایفه، پیش از آنکه ببالد و به جامعه مدرن تبدیل شود، بسته به سرزمینی که در آن قرار دارد، نخست به صورت گروه‌های انسانی، جمعیت‌ها، ایل‌ها، قبایل، پادشاهی‌ها و امپراتوری در می‌آید. شهر جهان باستان با امپراتوری روم در غرب به پایان می‌رسد.

سپس، بر روی ویرانه‌های این امپراتوری، مسیحیت پیروزمند زمینه را برای تاسیس قلمروهای پادشاهی بربر آماده می‌کند.

با پیروزی مسیحیت، مسئله قدرت دین دوباره مطرح می‌شود

. در کل، شهروند مسیحی نمی‌داند از چه کسی فرمان ببرد:

هیچ چیز دشوارتر از این نیست که آنچه از آن سزار است به او بازگردانده شود

مسیحیت بدوی برای این جهان طرح‌ریزی نشده بود .

ملکوت آن در عالم خاکی نبود. همه

رشته‌های پیوندی که آدمی را به شهر می‌پیوست، گسیخته بود. و چنان که یکی از حواریون مسیح می‌گوید، از این پس، نه با یهودیان سر و کار خواهیم داشت، نه با رومیان و نه با کرتیان. مسیحی در انتظار پایان جهان است. منتظر روز قیامت است. اما این پایان و این روز حشر او را همواره در انتظار نگاه می‌داشت.

پس ضروری بود که رشته‌های پیوند با قدرت سیاسی که گمان می‌رفت برای همیشه گسیخته است، دوباره برقرار شود. کلیسا، به گفته شارل گن بیرت (۱۹۳۹-۱۸۶۷)، از دل تداوم زمان ثابتی درآمد که آن را مجبور به حل مسائلی کرد که مسیح پیش‌بینی نکرده بود.

باری، رنسانس، و جنبش اصلاح دین، تغییری در صورت ظاهر مسئله نمی‌دهند. اما کار آرام و آهسته تجزیه و جدایی ادامه می‌یابد

. انسان رنسانس از همان آغاز به تفکیک قوا می‌اندیشد.

در گرماگرم قرون وسطی، اسلام پدیدار می‌شود و می‌شکوفد و با آن، امت جهانگیر و توتالیتر دیگری پا به عرصه می‌گذارد. دعوت اسلام از مسلمان، نخست، دعوت به زیستن زندگانی این جهانی است. زندگانی آن جهانی سپس خواهد آمد.

سازماندهی کامل جامعه مسلمان در جزئیات حقوقی و سیاسی آن و فقدان دو قدرت جدا از هم از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

فهم اینکه قدرتی سیاسی با به خود بستن گوهر الهی بر آدمیان فرمان براند و به نام مشیت الهی یا زیر عنوان حکم تقدیر بی‌امان بر آنان اجبارها و فداکاری‌های گوناگون تحمیل کند، ساده است

اسلام در پاکی و بی‌آلایشی آغازینش، نه کلیسا دارد و نه دولت. پیامبر و جانشینانش قدرت توتالیتر به کار می‌بندند. سادگی و روشنی این مسلک (دکترین) را به آسانی می‌توان درک کرد و طبیعی بودن مقاومتی را هم که دولت‌های مسلمان تا مدت‌ها در برابر اصلاحات حقوقی و اجتماعی کرده‌اند، می‌توان فهمید.

اصل ایمانی است که همه جا سفت و سخت حضور دارد؛ جزمی به‌واقع تغییرناپذیر.

در اسلام، از تحولات پی در پی‌ای که کلیسای مسیحی را به اتخاذ سیاستی مواج و فرصت‌طلبانه رهنمون شد، نشانی نمی‌بینیم.

آنچه دولت‌های مسلمان در خصوص علم و

هنر و پیشرفت اجتماعی از دست دادند، اسلام در زمینه خلوص و یکپارچگی جزمی‌اش به دست آورد.

برگردیم به غرب و ببینیم چگونه از سویی، رنسانس با قدرتی رشدیابنده الهام‌بخش توهم قدرتی بی‌پایان می‌شود و از سوی دیگر، جنبش اصلاح دین، هر چند سرچشمه الهام ایده‌ای یکسره متضاد با رنسانس است، مومن مسیحی را به بررسی و نقد متن‌های دینی وامی‌دارد.

مطالعه پرزحمت و دشوار این متن‌ها با روحیه انتقادی‌ای که بر آن حاکم است، آهسته آهسته زمینه را برای برآمدن دولت لائیک آماده می‌کند. این مطالعات میان دو قدرت (دینی و سیاسی) دره‌ای می‌کشایند که انقلاب در اعلامیه‌هایش کاری جز گشاده‌تر کردن آن نمی‌کند.

در واقع، هیچ پیمان‌نامه‌ای و هیچ توافقی رشته‌های گسیخته پیوند را دوباره به هم وصل نمی‌کند. به نظر می‌رسد که قدرت سیاسی، کلیسا را که قدرت دنیوی‌اش بی‌نهایت محدود شده است، نادیده می‌گیرد.

با این حال، کلیسا خود را شکست‌خورده نمی‌شمارد.

مسلم این است که متحول می‌شود، و

گاه حتی به پیشواز شجاعانه‌ترین اصلاحات می‌رود، اما بی‌آنکه از حقوق خود که آنها را تصرف‌ناپذیر می‌داند، چشم ببوشد و امید خود را به حاکم شدن بر دولت در طی زمان از دست بدهد.

به منظور تجزیه و تحلیل دقیق تحولی که ما را از دریافت دینی دولت به تاسیس دولت لائیک رهنمون شده است، این نگاه گذرا ضروری بود. با این حال، این مختصر برای پی بردن به علل عمیق جدایی

دین از دولت کافی نیست؛ زیرا توضیح صرفاً جامعه‌شناختی بر پایه ایده تقسیم کار (امیل دورکیم) ما را به توصیف ساز و کار کلی این جدایی نمی‌رساند. این ایده، چیز مشخصی در باره علل و اوضاع و احوالی که زمینه را برای تقسیم کار آماده کرده یا آن را ممکن گردانیده، نمی‌گوید.

با این حال، به عقیده ما، مسئله‌ای با اهمیتی شگرف در اینجا نهفته است. فهم اینکه قدرتی سیاسی با به خود بستن گوهر الهی بر آدمیان فرمان براند و به نام مشیت الهی یا زیر عنوان حکم تقدیر بی‌امان بر آنان اجبارها و فداکاری‌های گوناگون تحمیل کند، ساده است.

وانگهی، بر مردمان جهان چنان فرمان می‌راندند، و هنوز هم مردمانی در جهان هستند که بر آنان چنین حکومت می‌کنند. اما چه انگیزه‌هایی ما را وامی‌دارد که به زیر فرمان دولتی مدرن در آییم و چگونه پس از پیروی کردن از قوانین الهی، فرمان‌های دولت مدرن را بپذیرا شویم؟

پس از سنجش ابعاد این مسئله، از گنجاندن آن در این کار چشم پوشیدیم. حقه‌بازی علمی می‌بود اگر فصلی به آن اختصاص می‌دادیم.

واقعا نمی‌شد آن را در یک فصل گنجاند.

پرسش‌هایی که بر می‌انگیزاند، از جمله چندین پرسش مابعدالطبیعی، بیش از آن است که جاذبه آن بر دودلی‌های ما چیره شود.

برای دین، رهایی قدرت از سلطه آن به یقین مایه فقر است. اما چنان نیست که در مقام نهاد اجتماعی و رابطه فردی آدمی با خدای خویش در سر‌اشیب نابودی افتاده باشد. با این حال، بکوشیم در برابر وسوسه پیشگویی خودنمایانه مقاومت کنیم.

آینده، بنا به حکمت کهن، بر روی زانوان زن‌ها نشسته است. چه کسی می‌تواند دلیری کند و با وضوح و دقت کافی از آینده تنها دین سخن بگوید.

اما معادله واقعی که باید به حل آن همت گماشت، در آنجا نیست. آینده قدرت نفوذناپذیرتر است: به عوامل بی‌شماری بستگی دارد.

قدرت دولتی می‌تواند همه چیز را در خود جذب کند. دولت همچنین می‌تواند در آینده به نهادی بی‌فایده تبدیل شود و در جهت نابودی خود عمل کند و این کار را وظیفه عالی خویش بداند."

•